

تآتر بی نوایان

<http://theatrebinavayan.blogfa.com/>

1 فوریه 2012

برتولت برشت

تصمیم

(نمایشنامه آموزشی)

1930

ترجمه از متن فرانسه

توسط حمید محوی

Die Massnahme

شخصیت ها

چهار شورشگر که پی در پی در نقش های زیر را بازی می کنند :

رفیق جوان

مدیر خانه حزب

دو باربر

نگهبان

دو کارگر پارچه بافی

پلیس

تاجر

گروه نظارت

پیشگفتار مترجم : توضیحات صحنه ای داخل پرانتز نوشته شده است. یاد داشت های برتولت برشت درباره نمایشنامه تصمیم را در متن منترش شده در همین وبلاگ به تاریخ 28 ژانویه 2012 و به همین گونه متن راینر اشتایوگ را درباره تأثر آموزشی در وبلاگ تأثر بی نوایان جستجو کنید.

حمید محوی

گروه نظارت :

نزدیک شوید! کار شما سرانجام به ثمر رسید، باز هم یک کشور دیگر جایی که انقلاب به پیش می رود و جایی که صفوف مبارزان آرایش منظمی دارد. ما با شما موافق هستیم.

چهار مبلغ انقلابی : صبر کنید، باید در مورد رویدادی خاص به شما گزارش دهیم! باید از مرگ یک رفیق با شما حرف بزنیم.

گروه نظارت :

چه کسی او را کشته است؟

چهار مبلغ انقلابی : خود ما او را کشتیم. او را تیرباران کردیم و در چاهی از آهک انداختیم.

گروه نظارت : او را تیرباران کردید : مگر چه کرده بود که سزاوار چنین مرگی باشد؟

چهار مبلغ انقلابی : غالبا کاری را که باید انجام دهد، انجام می داد، ولی گاهی اوقات دست به کارهایی می زد که نباید، و سرانجام جنبش را به مخاطره انداخته بود. خواست او همان چیزی بود که می باید، ولی کاری می کرد که نمی باید. ما می خواهیم که شما داوری کنید.

گروه نظارت : به ما بگویید که چه گذشته است و چرا، سپس داوری ما را خواهید دانست.

چهار مبلغ انقلابی : ما داوری شما را خواهیم دانست.

آموزش کلاسیک ها.

چهار انقلابی : ما به عنوان مبلغ از مسکو آمده بودیم، باید به شهر موکدن می رفتیم تا با تبلیغاتمان در کارخانه ها از حزب چینی پشتیبانی کنیم. ما باید به خانه حزب، در آخرین قرارگاه پیش از مرز می رفتیم، و از آن جا یک راهنما درخواست می کردیم که راه را به ما نشان دهد. در آن جا، یک رفیق جوان به استقبال ما آمد و ما درباره مأموریتمان با او حرف زدیم. این گفتگو را در این جا بازگویی می کنیم.

(توضیح صحنه : سه نفر از آنها به یک سو و یک نفر به سوی دیگر از یکدیگر فاصله می گیرند. یکی از چهار نفر نقش رفیق جوان را بازی می کند.)

رفیق جوان : من منشی خانه حزب در آخرین قرارگاه پیش از مرز هستم. قلب من برای انقلاب می تپد. دیدن بی عدالتی ها مرا به صفوف مبارزان پیوند زد. انسان باید به یاری انسان بیاید. من طرفدار آزادی هستم. به بشریت اعتقاد دارم. و تصمیمات حزب کمونیست را که علیه استثمار و ناآگاهی، برای جامعه بی طبقه مبارزه می کند، تأیید می کنم.

سه مبلغ انقلابی : ما از مسکو آمده ایم.

رفیق جوان : ما منتظر شما بودیم

سه مبلغ انقلابی : چرا؟

رفیق جوان : ما درجا می زنیم. هرج و مرج و قحطی، نان به اندازه کافی نیست و مبارزه بسیار. خیلی ها با شهادت هستند ولی سواد خواندن ندارند. ماشین ها اندک هستند، و هیچ کس نیست که بتواند با آنها کار کند. لوکوموتیوهای ما از کار افتاده اند. آیا شما با خودتان لوکوموتیو آورده اید؟

سه مبلغ انقلابی : نه.

رفیق جوان : آیا تراکتور آورده اید؟

سه مبلغ انقلابی : نه.

رفیق جوان : دهقانان ما هنوز خودشان را به خیش های چوبی قدیمی می بندند. علاوه بر این ما هیچ چیزی برای کاشتن نداریم. آیا شما با خودتان دانه آورده اید؟

سه مبلغ انقلابی : نه.

رفیق جوان : مهمات و مسلسل با خودتان آورده اید؟

سه مبلغ انقلابی : نه.

رفیق جوان : این جا ما تنها دو نفر هستیم که از انقلاب دفاع می کنیم. شما مطمئناً از کمیته مرکزی نامه ای برای ما آورده اید که به ما بگوید چه کار باید بکنیم؟

سه مبلغ انقلابی : نه.

رفیق جوان : پس، شما هستید که به ما کمک می کنید؟

سه مبلغ انقلابی : نه.

رفیق جوان : شبانه روز بی آن که لباس هایمان را از تتمان بیرون بیاوریم، علیه گرسنگی و خستگی مبارزه می کنیم و ضد انقلاب دائماً حمله می کند. و شما نیز هیچ چیزی برای ما نیاورده اید.

سه مبلغ انقلابی : همین طور است، برای شما هیچ چیزی نیاورده ایم. ولی، برای آن سوی مرز، در موکدن، برای کارگرانی چینی آموزه های کلاسیک ها و مربی آورده ایم : الفبای کمونیسم، برای آنهایی که در ناآگاهی به سر می برند، شناخت برای درک شرایط، برای ستم دیدگان آگاهی طبقاتی، و برای آنهایی که آگاهی طبقاتی دارند، تجربه انقلابی آورده ایم. ولی از شما می خواهیم که اتوموبیل و راهنما در اختیار ما بگذارید.

رفیق جوان : پس من سؤالات بی موردی مطرح کرده بودم؟

سه مبلغ انقلابی : نه، پرسش خوب بهترین پاسخ را در پی خواهد داشت. می بینیم که حداکثر را از شما خواسته اند، ولی حالا باز هم بیشتر از شما خواسته می شود : یکی از شما باید ما را به موکدن هدایت کند.

رفیق جوان : پس من کار در این قرارگاه را که برای دو نفر نیز خیلی سنگین بود، ترک می کنم، و از این پس باید تنها یک نفر آن را اداره کند، و شما را هم راهی خواهم کرد. با تبلیغ برای آموزه های کلاسیک کمونیسم به پیش خواهیم رفت : انقلاب جهانی.

گروه نظارت :

ستایش اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

چنین بود که جهان برآن شد

تا ما را شکست دهند
ولی امید تمام ستم دیده گان جهان
بر میز خالی ما نشست
با اندکی آب خشنود است.
و علم
پشت در از پاشنه درآمده
مهمانان را با صدایی روشن آموزش می داد،
اگر در از پانشه در آید،
ما را از فاصله های دور خواهند دید:
آنها که نه سرما و نه گرسنگی از پایشان نمی اندازد
خستگی ناپذیر به سرنوشت جهان می اندیشند.
چهار مبلغ انقلابی : چنین بود که رفیق جوان در قرارگاه مرزی با مأموریت ما موافق
بود و ما چهار مرد و یک زن، به ملاقات رهبر خانه حزب رفتیم.

2

حذف

چهار مبلغ انقلابی : ولی کار در موکدن مخفیانه بود، به همین علت می بایستی که پیش
از عبور از مرز، صورتمان را حذف می کردیم. رفیق جوان موافق بود. ما این صحنه
را دوباره بازی می کنیم و به شما نشان می دهیم.

(یکی از چهار مبلغ انقلابی نقش رهبر خانه حزب را بازی می کند)

رهبر خانه حزب : من رهبر خانه حزب هستم. من موافق هستم که رفیق من که در
آخرین قرارگاه پیش از مرز کار می کند، برای راهنمایی شما را هم راهی کند. ولی در
کارخانه های موکدن خیلی آشوب به پا شده، و در حال حاضر تمام جهان به این شهر
چشم دوخته اند، برای این که ببینند آیا یکی از ما از آلونک های کارگران چینی بیرون

می آید یا نه، و خبردار شده ام که کشتی های توپدار در رودخانه ها لنگر انداخته اند و قطارهای زرهی در دامنه ها روی ریل ها آماده اند تا به محض شناسایی کردن یکی از ما حمله کنند. در نتیجه، به رفقا یادآوری می کنم که خودشان را در مرز به عنوان اهالی چین معرفی کنند (به مبلغان انقلابی) هیچ کس نباید شما را ببیند.

دو مبلغ انقلابی : هیچکس ما را نخواهد دید.

رهبر خانه حزب : اگر یکی از شما زخمی شد، نباید او را پیدا کنند.

دو مبلغ انقلابی : او را پیدا نخواهند کرد

رهبر خانه حزب : به این ترتیب، شما آماده مرگ هستید و آماده هستید که جسد را ناپدید سازید؟

دو مبلغ انقلابی : آری

رهبر خانه حزب : در این صورت، شما دیگر خودتان نیستید، تو دیگر کارل اشمیت اهل برلن نیستی، تو نیز دیگر پیوتر ساویچ اهل مسکو نیستی : از این پس، شما همگی، بی نام خواهید بود و بی مادر، صفحات سفیدی که انقلاب رهنمودهایش را بر آن می نویسد.

دو مبلغ انقلابی : آری

رهبر خانه حزب : (به آنها نقاب می دهد، آنها نیز نقاب ها را می گیرند و صورتشان را با آن می پوشانند) در این صورت، از هم اکنون، شما دیگر بی چهره نیستید، ولی از هم اکنون، و بی گمان تا ناپدیدشدنتان، کارگر هستید، مبارز، چینی هایی که از مادر چینی به دنیا آمده اند، با پوست زرد و به زبان چینی حرف می زنید، حتی در خواب و هذیان تب آلود، همگی ناشناس هستید.

دو مبلغ انقلابی : آری

رهبر خانه حزب : برای پیروزی کمونیسم، اتحاد برای حرکت به سوی توده های پرولتاریای تمام کشورها، شما به تغییر جهان از راه انقلاب، آری گفتید.

دو مبلغ انقلابی : آری. چنین بود که رفیق جوان نشان داد که با حذف چهره اش موافق است.

گروه نظارت :

آن که برای کمونیسم مبارزه می کند

باید آگاهانه مبارزه کند و باید آگاهانه مبارزه نکند
حقیقت را بگوید و حقیقت را نگوید
فرمانبرداری کند و فرمانبرداری نکند
به قولش وفادار باشد و به قولش وفادار نباشد
خطر را بپذیرد و از خطر اجتناب کند
قابل شناسایی باشد و قابل شناسایی نباشد.
آن که برای کمونیسم مبارزه می کند
از تمام نیکمندی های عالم تنها یک نیکمندی بارز دارد :
مبارزه برای کمونیسم.

چهار مبلغ انقلابی : چهار مرد و یک زن، مثل چینی ها به موکدن رفتیم تا آموزش دهیم
و از حزب چینی پشتیبانی کنیم، و به کارگرانی چینی آموزه های کلاسیک ها و الفبای
کمونیسم، و برای آنهایی که در ناآگاهی به سر می برند، شناخت برای درک شرایطشان
را بیاموزیم، برای ستم دیدگان آگاهی طبقاتی، و برای آنهایی که آگاهی طبقاتی دارند،
تجربه انقلابی.

گروه نظارت :

ستایش از کار مخفیانه

این است زیبایی

سخن گفتن در مبارزه طبقاتی.

فراخواندن توده ها به مبارزه، با صدایی توانا و روشن

لگد کوب کردن ستم گران، آزاد سازی ستم دیدگان.

چنین سخنانی سخت و ضروری و انباشته از وظایف روزمره است

و با تأکید در خفا درهم تنیده می شود

شبکه حزب زیر تهدید تنفگ کارفرما :

گفتن، ولی

با پنهان نگهداشتن آن که می گوید

شکست دادن، ولی

با پنهان ساختن پیروزمند.

مردن، ولی

با پنهان ساختن مرده.

برای شکوه و افتخار، چه کسی دست به کارهای عظیم نخواهد زد، ولی چه کسی چنین راهی را برای به فراموشی سپردن برمی گزیند؟

با این وجود فرد بی نوا شکوه و افتخار را به میز خالی خود دعوت می کند،

از آلونکی تنگ و در و دیواری در حال فرو ریختن، شکوه و افتخاری اجتناب ناپذیر سر بر می آورد.

و شکوه و افتخار بیهوده جستجو می کند

آفرینشگران کارهای عظیم.

برای لحظه ای از تاریکی بیرون بیایید

شما، افراد ناشناس، با صورت های نقاب زده، و سپاسگذاری ما را بپذیرید.

چهار مبلغ انقلابی : در موکدن، بین کارگران تبلیغ کردیم. برای گرسنگان نان نداشتیم، ولی برای آنهایی که نمی دانستند آگاهی به همراه آورده بودیم و به همچنین از ریشه های عمیق فقر با آنها حرف زدیم، فقر را از بین نبردیم، بلکه درباره ضرورت حذف ریشه های عمیق فقر حرف زدیم.

3

سنگ

چهار مبلغ انقلابی : در نخستین وهله، به پائین شهر رفتیم. در آن جا، از ساحل رودخانه، کول برها یک کشتی را با طناب می کشیدند. ولی زمین لغزنده بود. وقتی یکی

از آنها لغزید و به زمین افتاد، نگهبان کول بران به سوی مردی که به زمین افتاده بود رفت و او را به باد کتک گرفت، ما به رفیق جوان گفتیم : در پی آنها برو و بین آنها تبلیغ کن. به آنها بگو که در تین-تسین کفش های مخصوص کول برها را دیده ای که با پاشنه و کف چوبی مخصوص مانع لغزیدن می شود. سعی کن آنها را وادار کنی که از این نوع کفش ها برای کارشان مطالبه کنند. ولی در دام ترحم نیافت! و از او پرسیدیم : آیا تو موافق هستی، و او موافق بود، و با شتاب رفت، ولی خیلی زود احساس ترحم بر او چیره شد. این صحنه را به شما نشان خواهیم داد.

(دو مبلغ انقلابی نقش کول برها را بازی می کنند، طنابی را به یک ستون گره زدند و آن را بر دوشهایشان گذاشتند، یکی از آنها نقش رفیق جوان را بازی می کند و یکی دیگر نقش نگهبان کول بران را به عهده می گیرد.)

نگهبان کول بران : من نگهبان کوربران هستم. پیش از فرا رسیدن شب، بار برنج باید به موکدن برسد.

دو کول بر : ما کول بر هستیم و کشتی را با طناب به بالای رودخانه می کشیم.

آواز طناب اندازان کشتی برنج

شهر در بالای رودخانه،

منتظر مشتی برنج است،

ولی کشتی سنگین است و باید آن را با طناب روی دوشایمان به سوی بالا حمل کنیم

و جریان آب به سوی پائین در حرکت است.

بکش کول بر، محکتر بکش

گرسنگان فریاد می کشند.

روی کول بری که کنار تو طناب می کشد تکیه نکن.

رفیق جوان : زیبایی آواز این مردان که عذاب کارشان را با آن تسکین می بخشند، شگفت انگیز است.

نگهبان کول بران : محکتر بکش کول بر.

کول بران : شب نزدیک می شود. پناه گاه برای آخرین سگ ها هم خیلی تنگ است

قیمتش هم معادل یک نیمه مشت برنج است.

ولی رودخانه لغزنده است

این طوری پیش نمی رویم.

بکش، کول بر، محکتر بکش

گرسنگان فریاد می کشند.

روی کول بری که کنار تو طناب می کشد تکیه نکن.

(یکی از کول بران می لغزد و به زمین می افتد) : دیگر نمی توانم.

کول بران، (ایستاده زیر ضربات تازیانه تا وقتی که رفیقشان برخیزد، آواز می خوانند) :

بیش از ما، طنابی که دوش های ما را اره می کند دوام خواهد آورد.

تازیانه نگهبان

چهار نسل را پشت سر گذاشته است.

ما آخرین نسل نخواهیم بود.

بکش کول بر، محکم تر بکش

گرسنگان فریاد می کشند.

بکش بی آن که روی کول بر کنار دستی ات تکیه کنی.

رفیق جوان : بی ترحم نگاه کردن به این مردان چقدر سخت است. (به نگهبان) مگر

نمی بینی که زمین لغزنده است؟

نگهبان کول برها : زمین چی چیه؟

رفیق جوان : خیلی لغزنده است.

نگهبان کول برها : چی؟ می خواهی بگویی که ساحل لغزنده است و نمی شود کشتی حامل برنج را کشید؟

رفیق جوان : آری همین طور است

نگهبان کول برها : در نتیجه تو فکر می کنی که موکدن نیازی به برنج ندارد؟

رفیق جوان : وقتی مردان به زمین می افتند، نمی توانند کشتی را بکشند.

نگهبان کول برها : منظورت این است که باید از این جا تا موکدن زیر پای هر کدامشان یک سنگ بگذارم؟

رفیق جوان : نمی دانم تو چه کار باید بکنی، ولی می دانم که آنها چه کار باید بکنند. فکر نکنید آن چه که طی دو هزار سال امکان ناپذیر بوده، برای همیشه امکان ناپذیر خواهد ماند. در تین-تسین طناب اندازانی را دیدم که کفش هایی با پاشنه و کف چوبی به پا داشتند و نمی لغزیدند. برای به پا کردن چنین کفش هایی، همگی با هم درخواست کرده بودند و آن را به دست آوردند. پس همگی با هم درخواست کنید که از این نوع کفش ها به شما بدهند!

کول بران : واقعا همین طور است، بی آن که این نوع کفش ها را به پا داشته باشیم، کشیدن کشتی امکان ناپذیر است.

نگهبان کول بران : ولی برنج باید امشب به شهر برسد.

(آنها را با تازیانه می زند، آنها کشتی را می کشند.)

کول بران :

پدران ما از دهانه رودخانه کشتی را روی دوش هایشان با طناب کمی به طرف بالا کشیدند، فرزندان ما به سرچشمه خواهند رسید. ما بین راه هستیم.

بکش کول بر، محکتر بکش

گرسنگان فریاد می کشند

روی کول بری که کنار تو طناب می کشد تکیه نکن.

(کول بری که پیش از این به زمین افتاده بود، دوباره می افتد.)

کول بر : کمکم کنید!

رفیق جوان : آیا تو دیگر انسان نیستی؟ بیا، ببین من این سنگ را در گل می گذارم (به کول بر می گوید) و حالا می توانی روی آن راه بروی!

نگهبان کول بران : بسیار خوب. کفش های تین- تسو به چه کار می آید؟ ترجیح می دهم که رفیق شما با قلب بزرگش کنار شما راه برود و زیر پای آن طناب اندازی که می لغزد سنگ بگذارد.

کول بران : برنجی که در این کشتی حمل می شود، دهقانی آن را درو کرده،

و به خاطر آن چند سکه مزد گرفته است، ولی ما

باز هم کمتر از او مزد می گیریم. گاو از این هم گرانتر تمام می شود.

(یکی از کول بران به زمین می افتد، و رفیق جوان جلوی پای او سنگ می گذارد، کول بر از زمین برمی خیزد.)

بکش، کول بر، محکمتر بکش

گرسنگان فریاد می کشند

روی کول بری که کنار تو طناب می کشد تکیه نکن.

وقتی برنج به شهر رسید

و اگر کودکان بپرسند : چه کسی کشتی به این سنگینی را کشیده است، به آنها خواهند گفت : کشتی را تا این جا کشیده اند.

(یکی از کول بران به زمین می افتد، و رفیق جوان جلوی پای او سنگ می گذارد، کول بر از زمین برمی خیزد.)

بکش، کول بر، محکمتر بکش

گرسنگان فریاد می کشند

روی کول بری که کنار تو طناب می کشد تکیه نکن.

برنج پائین به برنج خورهای بالا خواهد رسید.
آنهایی که کشتی برنج را روی دوش هایشان کشیده اند
برنج نخورده اند.

(یکی از کول بران به زمین می افتد، و رفیق جوان جلوی پای او سنگ
می گذارد، کول بر از زمین برمی خیزد.)

رفیق جوان : من دیگر نمی توانم، باید کفش چوبی درخواست کنید.

کول بر : دیوانه است، هیچ کس او را جدی نمی گیرد.

نگهبان کول بران : نه، یکی از آنهایی است که برای تحریک مردم آمده اند. او را
بگیرید بزنید!

چهار مبلغ انقلابی : و فوراً او را زدند، طی دو روز در تعقیبش بودند، و سرانجام به
مارسید، و با او همه ما در سر تا سر موکدن تحت تعقیب بودیم، یک هفته تمام و نمی
توانستیم خودمان را در پائین شهر نشان دهیم.

گفتگو

گروه هم سریاران و داوران :

ولی آیا عادلانه نیست که از ضعیف

در هر جایی که او را دیدیم پشتیبانی کنیم؟

او که در کار روزمره، استثمار می شود

و از شرایط ستم می بیند؟

چهار مبلغ انقلابی : به او کمک نکرد، ولی مانع تبلیغ ما در پائین شهر شد.

هم سرایان :

ما موافق هستیم.

چهار مبلغ انقلابی : رفیق جوان اعتراف کرد که احساسات بر خرد او چیره شده بود.
ولی ما او را با سخنان رفیق لنین پشتیبانی کردیم :

هم سرایان :

با هوش بودن، به معنای مبرا بودن از اشتباه نیست.

با هوش بودن، یعنی تصحیح کردن فوری اشتباهات.

4

عدالت.

چهار مبلغ انقلابی : ما در کارخانه ها نخستین سلول ها را تشکیل دادیم و نخستین مسئولان را آموزش دادیم، و در مدرسه حزب به کار گماشتیم. ما به آنها آموختیم که چگونه ادبیات ممنوعه تولید کنند. ولی بعد در کارخانه پارچه بافی کار کردیم، و وقتی حقوق ها را کاهش دادند، بخشی از کارگران دست به اعتصاب زدند. ولی چون که بخش دیگر کارگران به کار ادامه دادند، اعتصاب به سازش کشیده شد. ما به رفیق جوان گفتیم : جلوی در کارخانه اعلامیه پخش کن. گفتگویمان را با او در این جا نشان می دهیم.

سه مبلغ انقلابی : در مأموریتی که برای تبلیغ بین کول بران کشتی برنج به تو واگذار کردیم، ناموفق بودی.

رفیق جوان : آری

سه مبلغ انقلابی : آیا از آن مأموریت درسی آموختی؟

رفیق جوان : آری

سه مبلغ انقلابی : آیا این بار طی اعتصاب به خوبی از عهده برخواهی آمد؟

رفیق جوان : آری

(دو مبلغ انقلابی نقش کارگران را بازی می کنند، و سومی نقش پلیس را به عهده می گیرد.)

دو کارگر : ما کارگران کارخانه پارچه بافی هستیم.

پلیس : من پلیس هستم، و از افرادی که در قدرت هستند حقوق می گیرم تا ناراضیان را سرکوب کنم.

هم سرایان و داوران :

با ما بیا رفیق! خطر کن

این پولی که پشیزی نیست،

جایی که تو می خوابی، و جایی که باران می بارد،

و این کاری که فردا از دست خواهی داد!

بیا در خیابان! مبارزه کن!

وقت انتظار کشیدن نیست!

با کمک کردن به ما، به خودت کمک کن : به کار اتحاد بپرداز!

رفیق جوان :

آن چه را که داری رها کن رفیق!

تو هیچ چیزی برای از دست دادن نداری.

هم سرایان و داوران : با ما بیا رفیق، و در مقابل تنفگ ها حقوق را مطالبه کن!

اگر می دانی که چیزی برای از دست دادن نداری

پلیس هایشان به اندازه کافی تنفگ ندارند!

بیا در خیابان! مبارزه کن!

زمان انتظار دیگر به پایان رسیده است!

با کمک کردن به ما، به خودت کمک کن : به کار اتحاد بپرداز!

دو کارگر : در پایان کار روزانه در کارخانه، به خانه هایمان باز می گردیم، حقوق های ما کاهش پیدا کرده و نمی دانیم چه کار باید بکنیم، به کار کردن ادامه می دهیم.

رفیق جوان، (اعلامیه ای به یکی از کارگران می دهد، دیگری هیچ واکنشی نشان نمی دهد) : بخوان و آن را به دیگران رد کن. وقتی آن را خواندی، خواهی دانست که چه کار باید بکنی.

(کارگری اولی اعلامیه را می گیرد و به راهش ادامه می دهد.)

پلیس (اعلامیه را از دست او می گیرد) : چه کسی این اعلامیه را به تو داده است؟

کارگر اولی : نمی دانم، وقتی عبور می کردم یک نفر آن را به من داد.

پلیس (به طرف کارگر دومی می رود) : تو این اعلامیه را به او داده ای. ما پلیس ها در پی افرادی هستیم که از این نوع اعلامیه ها پخش می کنند.

کارگر دومی : من هیچ اعلامیه ای به هیچکس نداده ام.

رفیق جوان : آیا این جنایت است که برای آنهایی که در ناآگاهی به سر می برند آگاهی به شرایطشان را بیاموزیم؟

پلیس (به کارگر دومی) : آگاهی شما به نتایج وحشتناکی می انجامد. وقتی شما برای آنهایی که در این کارخانه کار می کنند شناخت می آورید، دیگر صاحب قانونی آن را هم دیگر به رسمیت نمی شناسند. این اعلامیه کوچک از ده ها توپ هم خطرناک تر است.

رفیق جوان : در این اعلامیه چه نوشته شده؟

پلیس : نمی دانم. (به کارگر دومی) در اعلامیه چه نوشته شده؟

کارگر دومی : نمی دانم در این اعلامیه چه نوشته شده، من آن را پخش نکرده ام.

رفیق جوان : من می دانم که او این اعلامیه را پخش نکرده است.

پلیس، (به رفیق جوان) : پس تو بودی که این اعلامیه را پخش کردی؟

رفیق جوان : نه.

پلیس، (به کارگر دومی) : پس تو بودی.

رفیق جوان، (به کارگر اولی) : چه اتفاقی برای او خواهد افتاد؟

کارگر اولی : ممکن است تیرباران شود.

رفیق جوان (به پلیس) : چرا می خواهی او را تیرباران کنی؟ آیا خود تو نیز یک پرولتر نیستی؟

پلیس، (به دومین کارگر) : بیا (به سر او می زند)

رفیق جوان (جلوی او را می گیرد) : او این اعلامیه را پخش نکرده است.

پلیس : پس تو آن را پخش کرده ای!

کارگر دومی : او این اعلامیه را پخش نکرده است.

پلیس : پس، شما دو تا بودید!

کارگر اولی : فرار کن، بدو، جیبت پر اعلامیه است.

(پلیس کارگر دومی را می کشد)

رفیق جوان (پلیس را به کارگر اولی نشان می دهد) : می بینی، او یک بی گناه را کشت.

کارگر اولی (به روس پلیس می پرد) : سگ خود فروخته!

(پلیس تپانچه اش را می کشد. رفیق جوان او را از پشت می گیرد و به گردنش ضربه می زند. کارگر ولی دستش را به طرف عقب می برد و ضربه می زند. پلیس را خلع سلاح می کنند.)

رفیق جوان (فریاد می زند) : کمک، رفقا! کمک! این جا آدم های بی گناه را می کشند!

کارگر دومی (از زمین برمی خیزد، به کارگر اولی) : ما یک پلیس را زدیم، و فردا نمی توانیم به کارخانه برویم، (به رفیق جوان) و این اشتباه تو است.

رفیق جوان : شما که به کارخانه می روید، به رفقای خودتان خیانت می کنید.

کارگر دومی : من یک همسر و سه فرزند دارم، و وقتی شما رفتید و اعتصاب کردید، حقوق ما را افزایش دادند. نگاه کن : من دو برابر حقوق گرفتم! (پول ها یش را به او نشان می دهد).

رفیق جوان (به دست او می زند و پولها را به زمین می اندازد) : شرمتان باد، سگ خود فروخته!

(کارگر اولی با مشیت به گردن او می زند، در حالی که کارگر دومی پول هایش را جمع می کند. رفیق جوان با چوب یا با تون به گردن کارگری که به او حمله کرده بود می زند.)

کارگر دومی (فریاد می زند) : کمک! شورشیان!

چهار مبلغ انقلابی : و فوراً کارگرهایی که کار می کردند از کارخانه بیرون آمدند و به اعتصاب کننده هایی که برای متوقف ساختن تولید تلاش می کردند حمله کردند و از محل راندند.

گفتگو

هم سرایان و داوران :

رفیق جوان چه کار باید می کرد؟

چهار مبلغ انقلابی : می توانست به کارگران بگوید که آنها نمی توانند در مقابل پلیس از خودشان دفاع کنند، و باید از آنها می خواست که کارگران را به تظاهرات در مقابل پلیس فراخوانند، و با هم متحد شوند زیرا پلیس دست به کار ناعادلانه ای زده بود.

هم سرایان و داوران :

ما موافق هستیم.

5

انسان چیست؟

چهار مبلغ انقلابی : ما دائماً هر روز پس از روز دیگر علیه انجمن های قدیمی، و علیه ناامیدی و فرمانبرداری مبارزه کردیم. ما به کارگران آموختیم که مبارزه برای مزد بیشتر را به مبارزه برای کسب قدرت تبدیل کنند. ما استفاده از اسلحه و مبارزه در خیابان را به آنها آموختیم. بعد، شنیدیم که تاجران در امر حقوق گمرکات با انگلیسی هایی که در شهر حکومت می کردند اختلاف پیدا کرده اند. برای بهره برداری از این اختلافی که بین صاحبان قدرت پیش آمده بود، رفیق جوان را هم راه با نامه ای به نزد یکی از ثروتمند ترین تجار فرستادیم. در آن نامه نوشته شده بود : کول بران را مسلح کن! و به

رفیق جوان گفتیم : سعی کن کاری کنی که از او اسلحه بگیری. ولی در پای میز پذیرایی، نتوانسته بود سکوت کند. این صحنه را نشان خواهیم داد.

(یکی از چهار مبلغ انقلابی نقش تاجر و یکی دیگر نقش رفیق جوان را بازی می کند.)

تاجر : من تاجر هستیم.

رفیق جوان : این نامه انجمن کول بران است.

تاجر : نامه انجمن کول بران پیشنهاد کرده است که علیه انگلیسی ها عملیات مشترک انجام دهیم.

رفیق جوان : همین طور است.

تاجر : ترا به میز غذاخوری دعوت می کنم.

رفیق جوان : برای من افتخار بزرگی است که با شما غذا صرف کنم.

تاجر : تا آماده شدن غذا، می خواهم نظرم را درباره کول بران برایت بگویم. بیا این جا بنشین، خواهش می کنم.

رفیق جوان : شنیدن نظریات شما برایم خیلی جالب است.

تاجر : چرا من هر کالایی را ارزانتر از دیگران به دست می آورم؟ و چرا کول بران با حقوق ناچیزی برای من کار می کنند؟

رفیق جوان : نمی دانم، نمی دانم چرا.

تاجر : علت این است که من فرد باهوشی هستم. شما نیز همین طور، شما نیز افراد باهوشی هستید، چون که می دانید چگونه از کول بران مزد بگیرید.

رفیق جوان : می دانیم چگونه باید رفتار کنیم. پس شما حاضر هستید که کول بران را علیه انگلیسی ها مسلح کنید؟

تاجر : شاید، شاید. می دانم چگونه باید یک کول بر را فریب داد. به اندازه ای باید به او برنج بدهی که از گرسنگی نمیرد، در غیر این صورت نمی تواند برای تو کار کند. این طور نیست؟

رفیق جوان : بله، کاملاً همین طور است.

تاجر : ولی من می گویم : نه، وقتی کول برها از برنج ارزانتر هستند، می توانم برای کول بر جایگزین پیدا کنم. این طور نیست؟

رفیق جوان : بله، البته، کاملاً همین طور است. اگر ممکن است بگویید، کی به جنوب شهر اسلحه می فرستید؟

تاجر : به زودی، به زودی. باید بیایی ببینی که چگونه کول برهایی که بسته های چرمی مرا پیاده می کنند، در سالن غذاخوری برای خرید برنج های من جمع می شوند.

رفیق جوان : باید این صحنه را ببینم.

تاجر : به نظر تو، برای این کار، من مزد خوبی می پردازم؟

رفیق جوان : نه، ولی برنج شما گران است، و کار باید کار خوبی باشد، در حالی که برنج شما کیفیت خوبی ندارد.

تاجر : شما آدمهای باهوشی هستید!

رفیق جوان : پس کی شما می خواهید کول بران را علیه انگلیسی ها مسلح کنید؟

تاجر : بعد از غذا، می توانیم برویم به انبار اسلحه. ولی پیش از همه می خواهم برایت یکی از آوازهایی را که دوست دارم بخوانم :

سرود کالا

پائین نزدیک رودخانه برنج هست

در بالای منطقه، مردم به برنج نیازمند هستند

اگر برنج را در انبار نگهداریم

برنج گرانتر خواهد شد.

طناب اندازان کشتی کشتی های برنج باز هم برنج کمتری خواهند داشت.

و برای من برنج باز هم ارزانتر خواهد بود.

باید پرسید، برنج چیست؟

برنج، چه می دانم چیست؟

آیا می دانم چه کسی می داند؟

برنج نمی دانم چیست

من تنها قیمت آن را می دانم.

زمستان می آید و مردم به لباس نیاز دارند

باید پنبه خرید

و پنبه ها را نیز انبار کرد.

وقتی سرما می آید، لباس ها گرانتر می شوند

پارچه بافان مزد زیادی می پردازند.

و پنبه خیلی زیاد است.

ولی پنبه یعنی چه؟

پنبه، آیا می دانیم پنبه چیست؟

آیا می دانم چه کسی می داند؟

پنبه، نمی دانم چیست

من تنها قیمت آن را می دانم.

یک آدم، نیاز دارد زیاد بخورد

به همین علت گران می شود.

برای تولید خوراک، ما به آدم ها نیازمندیم.

آشپزان قیمت هایشان را پائین می آورند، ولی آنهایی که می خورند قیمت ها را بالا می برند.

از سوی دیگر، آدم زیاد است

ولی باید پرسید آدم کیست؟

آدم، چه می دانم چیست یا کیست؟

چه می دانم چه کسی می داند؟

آدم، نمی دانم کیست یا چیست

من تنها قیمت آن را می دانم.

(به رفیق جوان)

و حالا برویم برنج مرا بخوریم. برنج خوبی است.

رفیق جوان (از جا بر می خیزد) : من نمی توانم برنج شما را بخورم.

چهار مبلغ انقلابی : این آن چیزی است که او گفت. رفتار تحقیر آمیز او موجب شد که تاجر او را بیرون بیاندازد و کول بران نیز مسلح نشوند.

گفتگو

هم سرایان و داوران : ولی آیا شرافت انسانی بالاتر از همه نیست؟

چهار مبلغ انقلابی : نه.

هم سرایان و داوران :

دگرگون ساختن جهان : این آن چیزی است که بدان نیازمند است

برای یاری کردن عدالت

کنار چه کسی فرد عادل نمی نشیند؟

برای آن که در حال مرگ است

چه مرهمی خیلی تلخ خواهد بود؟

اگر تو می توانستی سرانجام جهان را دگرگون کنی،

از انجام چه کاری روی می گرداندی؟

تو کیستی؟

در گل و لای فرو رو،

سلاخ را ببوس، ولی

جهان را دگرگون کن : جهان نیازمند آن است!

دیری است که ما دیگر برای داوری کردن به شما گوش نمی دهیم،

بلکه برای آموختن به شما گوش می دهیم.

چهار مبلغ انقلابی : به محض این که خود را روی پله کان یافت، رفیق جوان به اشتباهش پی برد، و خودش را به ما واگذار کرد تا دوباره از مرز عبور کند. ما به ضعف او پی برده بودیم، ولی ما باز هم به او نیاز داشتیم، زیرا او با انجمن های جوانان روابط خوبی داشت و زیر تهدید تفنگ های کارفرمایان خیلی به ما کمک کرده بود که با شبکه های حزب رابطه برقرار کنیم.

6

خیانت

چهار مبلغ انقلابی : در این هفته تعقیب و گریزها شدت خارق العاده ای پیدا کرد. ما برای چاپ اعلامیه تنها یک محل مطمئن در اختیار داشتیم. ولی در بامداد روزی که شورش های گسترده گرسنگان در شهر و در دشت های اطراف به راه افتاده بود، خبر شورش های عظیم به ما نیز رسید. در شب سومین روز، در حالی که از خطر گذشته و به پناه گاهمان بازگشته بودیم، رفیق جوان خارج شد و به استقبال ما آمد. ساک های پر جلوی منزلگاه و زیر باران دیده می شد. ما گفتگویمان را با او نشان می دهیم.

سه مبلغ انقلابی : این ساک ها برای چیست؟

رفیق جوان : این ها مواد تبلیغاتی ما هستند.

سه مبلغ انقلابی : این جا چه کار می کنند؟

رفیق جوان : باید آخرین رویدادها را به شما گزارش دهم. رؤسای بیکاران امروز به این جا آمدند، و مرا متقاعد کردند که باید فوراً دست به عمل بزنیم. در نتیجه باید اعلامیه ها را پخش کنیم و به پادگان های نظامی حمله ببریم.

سه مبلغ انقلابی : تو راه اشتباهی را به آنها نشان داده ای. ولی دلایلت را برای ما توضیح بده و سعی کن ما را متقاعد کنی!

رفیق جوان : فقر افزایش یافته و شورش نیز در شهر بالا گرفته است.

سه مبلغ انقلابی : آنهایی که نمی دانند چگونه باید به موقعیت خودشان آگاهی پیدا کنند.

رفیق جوان : بی کاران آموزش های ما را پذیرفته اند.

سه مبلغ انقلابی : ستم دیدگان به آگاهی طبقاتی دست یافته اند.

رفیق جوان : آنها به خیابان می آیند و می خواهند کارخانه پارچه بافی را ویران کنند.

سه مبلغ انقلابی : آنها تجربه انقلابی ندارند. در این صورت مسئولیت ما بیشتر خواهد بود.

رفیق جوان : بی کاران دیگر نمی توانند منتظر بمانند، و من نیز دیگر نمی توانم منتظر بمانم. فقر بی داد می کند و همه گیر شده است.

سه مبلغ انقلابی : ولی به اندازه کافی مبارز وجود ندارد.

رفیق جوان : دردها و رنج هایشان بی سابقه است.

سه مبلغ انقلابی : درد و رنج داشتن به تنهایی کافی نیست.

رفیق جوان : هفت نفر به نمایندگی از سوی بی کاران به این جا آمده بودند، هفت هزار نفر پشتیبان داشتند و می دانستند که فقر مانند جزام اتفاقی نیست و مانند مصیبت آسمانی فرود نمی آید، فقر و بی نوایی کار خود انسان است. آن قحطی و بی نوایی که برای آنها تدارک دیده اند، روی میز غذا صرف می شود. آنها همه چیز را می دانند.

سه مبلغ انقلابی : آیا می دانند دولت چند لشکر در اختیار دارد؟

رفیق جوان : نه.

سه مبلغ انقلابی : در نتیجه، به اندازه کافی نمی دانند. سلاح های شما کدام هستند؟

رفیق جوان (دستهایش را نشان می دهد) : با چنگ و دندان می جنگیم.

سه مبلغ انقلابی : کافی نیست. تو تنها فلاکت بی کاران را می بینی و از فلاکت آنهایی که کار می کنند بی خبری. تو تنها شهر را می بینی، و از دهقانانی که در دشتها زندگی می کنند آگاهی نداری. تو تنها سربازان را به عنوان ستم گر می بینی، و بیچاره فلاکت زده را نمی بینی که در لباس سربازی به تو ستم روا می دارد. برو و گروه بی کاران را پیدا کن و آنها را از حمله به پادگان های نظامی بازدار، و متقاعدشان کن که امشب در

تظاهرات کارگران کارخانه ها شرکت کنند، و ما نیز به سهم خود سعی می کنیم سربازان ناراضی را متقاعد کنیم که با همان لباس های نظامی در تظاهرات با ما باشند.

رفیق جوان : به بی کاران یادآوری کردم که چند بار سربازان به روی آنها تیراندازی کرده اند. حالا باید آنها را متقاعد کنم که در کنار این قاتل ها در تظاهرات شرکت کنند؟

سه مبلغ انقلابی : آری، زیرا سرانجام سربازان می توانند پی ببرند که تیراندازی به روی بی نوایانی که از طبقه خود آنها هستند، کار عادلانه ای نبوده است. توصیه کلاسیک رفیق لنین را فراموش نکن : دهقانان را دشمن طبقاتی ندانیم زیرا آنها هم پیمانان فلاکت شهرها هستند.

رفیق جوان : می خواهم بپرسم که آیا کلاسیک ها موافق هستند که فقر در انتظار باقی بماند؟

سه مبلغ انقلابی : آنها از روش حرف می زنند و فقر را در کلیت آن می بینند.

رفیق جوان : در این صورت، کلاسیک ها با این نظریه که باید فوراً و بی هیچ شرطی به بی نوایان کمک کرد موافق نیستند؟

سه مبلغ انقلابی : نه.

رفیق جوان : پس در این صورت، کلاسیک ها زباله ای بیش نیستند و من آنها را پاره می کنم، زیرا انسان، انسان زنده فریاد می کشد و تمام چهار چوب های بسته نظری را از هم می پاشد. به همین دلیل، من فوراً شورش را آغاز می کنم، فوراً بی هیچ تأخیری، و تمام چهار چوبهای بسته نظری را پاره می کنم.

(اعلامیه ها را پاره می کند.)

سه مبلغ انقلابی : اینها را پاره نکن، ما به آنها احتیاج داریم. ما به همه اینها احتیاج داریم. مسائل را به شکلی که هستند ببین! انقلابی که تو فوراً می خواهی بر پا کنی یک روز بیشتر دوام نخواهد آورد، و فردا خفه خواهد شد. انقلاب ما فردا آغاز می شود. پیروز خواهد شد و جهان را دگرگون خواهد ساخت. ولی انقلاب تو با خودت نابود خواهد شد. ولی انقلاب ما ادامه می یابد.

رفیق جوان : به حرف من گوش کنید : من با چشم هایم آشکارا می بینم که فقر نمی تواند منتظر بماند. به همین علت با تصمیم شما مخالفت می کنم، و منتظر نخواهم ماند.

سه مبلغ انقلابی : تو ما را متقاعد نکردی. پس برو و بی کاران را متقاعد کن که باید به جبهه انقلاب بپیوندند. ما مصرانه به نام حزب ترا به این مأموریت دعوت می کنیم.

رفیق جوان : ولی حزب، کیست؟

آیا دفتری باقی مانده، با تلفن؟ آیا اندیشه های حزب سرّی هستند، با راه حل های ناشناخته؟ حزب کیست؟

سه مبلغ انقلابی : حزب، ما هستیم. تو، من، شما، ما همگی. در کت تو رفیق در جای گرمی نهفته و در جمجمه تو فکر می کند.

هر کجا که زندگی می کنم، خانه حزب است، آن جایی که حمله می کنند، حزب مبارزه می کند. راهی را که ما باید انتخاب کنیم به ما نشان بده، و ما نیز مثل آن راه را انتخاب خواهیم کرد، ولی بدون ما نرو، راه صحیح. بی ما بدترین راه خواهد بود. از ما جدا نشو!

راه راست بهتر از راه های پر پیچ و خم است، و هیچ کس با چنین فکری مخالف نیست. ولی اگر کسی چنین راهی را می شناسد و نمی تواند آن را به ما نشان دهد، آگاهی او به چه کار خواهد آمد؟

آن را به ما بیاموز! از ما جدا نشو!

رفیق جوان : حق با من است، در نتیجه نمی توانم بپذیرم. من چشمان فقر را می بینم که نمی تواند منتظر بماند.

هم سرایان و داوران :

در ستایش حزب

زیرا فرد آدمی تنها دو چشم دارد

حزب هزار چشم

حزب هفت کشور را می شناسد

و فرد آدمی تنها یک شهر

فرد تنها می تواند نابود شود

ولی حزب نابود نمی شود

زیرا پیشگام توده ها است
و مبارزات آنها را هدایت می کند
حزب به روش کلاسیک ها مسلح است
که ریشه در شناخت واقعیات دارد.

رفیق جوان : تمام این حرف ها بی اعتبار است. در چشم انداز مبارزه، برای آن چه که
دیروز هنوز اعتبار داشت، افسوس می خورم، من تنها برای بشریت مبارزه می کنم.
حرکت این است و من پیشگام می شوم. قلب من برای انقلاب می تپد.

سه مبلغ انقلابی : سکوت کن!

رفیق جوان : این همان ستم است. من از آزادی دفاع می کنم!

سه مبلغ انقلابی : سکوت کن! تو به ما خیانت می کنی!

رفیق جوان : من خیانت نمی کنم، به این علت که حق با من است.

سه مبلغ انقلابی : حق داشته باشی و یا نداشته باشی، اگر حرف بزنی ما به خطر خواهیم
افتاد و از بین خواهیم رفت! سکوت کن!

رفیق جوان : خیلی چیزها دیدم و برای من بس است. به همین علت به نزد آنها خواهم
رفت و همه چیز را برایشان آشکارا خواهم گفت.

(نقابش را برمی دارد و فریاد می زند) :

ما برای کمک به شما آمده ایم.

ما از مسکو آمده ایم.

(نقابش را پاره می کند.)

چهار مبلغ انقلابی :

و ما او را نگاه می کردیم، و در غروب آفتاب چهره عریان او را دیدیم

انسان، باز و ساده دل، نقابش را پاره کرده بود

و بر فراز خانه ها فریاد استثمار شدگان برخاست

و خواب بی نوایان را آشفته کرد.
پنجره ای گشوده شد و صدایی برخاست :
بیگانگان هستند، شورشیان را از این جا بیرون کنید!
این چنین بود که ما شناسایی شدیم!
و در همان وقت شنیدیم که شورش شده است
در پائین شهر، و در اماکن گردهم آیی منتظرند
آنهايي که نمی دانند و در خیابانها آنهايي که اسلحه ندارند.
ولی او بی وقفه فریاد می زد.
این چنین بود که او را به شکلی زدیم که بی هوش شد،
ما او را بردیم و شهر را به سرعت ترک کردیم.

7

شدت گرفتن تعقیب و تحلیل

هم سرایان و داوران :

شهر را ترک کردند!

شورش در شهر بالا می گیرد

ولی رهبران از مرز می گریزند

تصمیم خودتان را به ما بگویید!

چهار مبلغ انقلابی :

صبر کنید!

دستی از دور بر آتش داشتن

گفتن آن چه باید کرد ساده است،

وقتی آدم ماه ها وقت فکر کردن دارد،

ولی ما تنها شش دقیقه برایم باقی مانده بود

و زیر تهدید تفنگ ها فکر می کردیم.

هنگام فرار، در حاشیه شهر، وقتی به نزدیک چاه آهک رسیدیم

آنهايي را که در تعقیب ما بودند، دیدیم.

رفیق جوان چشم هایشان را باز کرد، و فهمید که چه اتفاقی افتاده است،

و گفت : کارمان تمام است.

هم سرایان و داوران :

در این لحظه چه تصمیمی گرفتید، بگویید!

در این لحظات اوج تعقیب و گریز و به هم ریختگی نظریات. مبارزان برای ارزیابی، و عمل، طرح وضعیت را بررسی می کنند.

چهار مبلغ انقلابی : ما تحلیل خودمان را نشان می دهیم.

یکی از چهار مبلغ انقلابی : به خودمان گفتیم، باید او را به هر قیمتی شده به آن سوی مرز عبور دهیم.

یکی دیگر از چهار مبلغ انقلابی : ولی توده ها در خیابان هستند.

سومین مبلغ انقلابی : و ما باید نها را به گرد هم آیی هدایت کنیم.

نخستین مبلغ انقلابی : در نتیجه نمی توانیم رفیقمان را به آن سوی مرز عبور دهیم.

مبلغ انقلابی سومی : اگر او را پنهان کنیم و اگر او را کشف کنند، چه اتفاقی خواهد افتاد، چون که او شناسایی شده است؟

نخستین مبلغ انقلابی : کشتی های توپداری که روی رودخانه لنگر انداخته اند و قطارهای زرهي که خطوط آهن در نقاط استحکاماتی را اشغال کرده اند اگر یکی از ما را در آن جا کشف کنند فوراً حمله خواهند کرد.

هم سرایان و داوران :

هر کجایی که ما را پیدا کنند

حتی با زبان بسته، فریاد می زنیم : اربابان باید از بین بروند
و چنین است که توپها به غرش در می آیند.

روی پیشانی ما نوشته است که علیه استثمار مبارزه می کنیم.
روی فرمان بازداشت ما نوشته است : این افراد
در اتحاد با ستم دیدگان هستند!

آن کشی که به یاری نا امیدان می آید
از اعماق زمین است
ما از اعماق زمین هستیم.
هیچ کس نباید ما را پیدا کند.

8

به خاک سپاری

سه مبلغ انقلابی :

تصمیم گرفتیم : که او را کاملاً ناپدید کنیم.
زیرا نه می توانستیم او را با خودمان ببریم و نه این که در آن جا رهاش کنیم.
می بایستی او را با تفنگ می کشتیم و در چاه آهک می انداختیم
و چاه آهک او را کاملاً از بین می برد.

هم سرایان و داوران :

آیا راه حل دیگری پیدا نکردید؟

چهار مبلغ انقلابی :

با زمان اندکی که برایمان باقی مانده بود، راه حل دیگری نداشتیم.

حیوان نیز به حیوان کمک می کند،
ما نیز می خواستیم به او کمک کنیم،
زیرا او به خاطر اهداف ما، در کنار ما مبارزه کرده بود.
طی پنج دقیقه، زیر چشم تعقیب کننده ها،
ما بهترین راه حل را جستجو کردیم
شما نیز می توانید در این جا بهترین راه حل را پیدا کنید.

(سکوت)

پس، تصمیم بگیریم : حالا
کشتن یک آدم همیشه اسفناک است
با این وجود ما نه تنها دیگران را می کشیم بلکه باید آنهایی را که از ما هستند بکشیم.
زیرا تنها خشونت می تواند این جهان کشنده را دگرگون سازد، همان گونه که تمام
زندگان می دانند.
به خودمان می گفتیم، ما هنوز اجازه نداریم نکشیم.
تنها برای خواست اجتناب ناپذیر دگرگون ساختن جهان است که چنین تصمیمی را جایز
دانستیم]

هم سرایان و داوران :

داستانتان را ادامه دهید، توجه ما را جلب کرده اید.
کاری که باید انجام می گرفته، مطمئناً کار ساده ای نبوده است.
شما نبودید که او را محکوم کرده بودید، واقعیت او را محکوم کرده بود.
چهار مبلغ انقلابی : ما آخرین صحنه را نشان می دهیم.
نخستین مبلغ انقلابی : ما می خواهیم از او بپرسیم که آیا او موافق هست یا نه، زیرا او
مبارز دلاوری بود.

دومین مبلغ انقلابی : و حتی اگر موافق نباشد، باید کاملاً از بین برود.

نخستین مبلغ انقلابی (به رفیق جوان) : اگر ترا دستگیر کنند، تیربارانت خواهند کرد، و از آن جایی که ترا شناسایی کرده اند، فعالیت ما نیز کشف خواهد شد. به همین علت ما مجبور هستیم که خودمان ترا تیرباران کنیم و در چاه آهک بیاندازیم تا کاملاً از بین بروی. ولی از تو می پرسیم : آیا تو راه دیگری می دانی؟
رفیق جوان : نه.

سومین مبلغ انقلابی : در این صورت، از تو می پرسیم آیا تو موافق هستی؟

(سکوت)

رفیق جوان : آری.

سومین مبلغ انقلابی : و سپس چگونه کاملاً ناپدید شوی

رفیق جوان : در چاه آهک.

سومین مبلغ انقلابی : از او پرسیدیم، آیا می خواهی خودت این کار را به تنهایی انجام دهی؟

رفیق جوان : به من کمک کنید.

سه مبلغ انقلابی : سرت را به دست ما تکیه بده و چشم هایت را ببند.

رفیق جوان، (پنهان شده) :

می گوید : برای پیروزی کمونیسم

با راهی که توده های پرولتاریایی در تمام جهان در پیش گرفته اند، موافق هستم
من با دگرگون ساختن جهان از طریق انقلابی موافق هستم و به آن آری می گویم.
سه مبلغ انقلابی : این چنین بود که او را تیرباران کردیم و در چاه آهک انداختیم.
و وقتی آهک کاملاً او را تجزیه کرد، به فعالیت های خودمان بازگشتیم.

هم سرایان و داوران :

و فعالیت شما به ثمر رسید، و به آموزش کلاسیک ها پرداختید
و الفبای کمونیسم را منتشر کردید،
به آنهایی که در ناآگاهی بودند، شناخت شرایط عینی و
برای ستم دیدگان آگاهی طبقاتی و
برای آنهایی که آگاهی طبقاتی داشتند، تجربه انقلابی به ارمغان آوردید
به این ترتیب، در آن جا انقلابی به پیش می رود
و صفوف مبارزان آرایش منظمی دارد.
ما با شما موافق هستیم.
گزارشات شما به ما نشان می دهد که برای دگرگون ساختن جهان چه باید کرد.
خشونت و پایداری. علم و خشم
ابتکار عمل فوری، و تأملات عمیق،
صبر و خون سردی، پافشاری دائمی،
درک امور جزئی و کلی :
تنها با درک واقعیت است که می توانیم واقعیت را دگرگون کنیم.

منبع :

Bertolt Brecht. Théâtre complet.2. La Décision. Ed Arche 1980